

نیمه تاریک امید



علی صدر

پژوهشگر و نویسنده

زمانی قدرتمندترین زن سرزمین خویش بود؛ همسر پادشاه. بختش که بر گشت، از چشم افتاد. به روابط خارج از عرف متهم، محاکمه و زندانی شد تا زمان اعدامش فرا برسد. مقرر بود جلادی با شمشیر سر از تنش جدا کند. نوشته‌اند اگر چه آن اتهام‌ها را اواهی می‌دانست و لحظه‌ای از انکار تمامی‌شان باز ناپستاد با خونسردی و آرامش حکم را پذیرفت و به مزاح گفت خوشبختانه گردن کوچکی دارد. با اینکه می‌دانست همه این قشقرق‌ها نخست نتیجه به دنیا نیاموردن پسر برای پادشاه و سپس توطئه دشمنان قسم خورده‌اش در دربار است آخرین جملاتش پیش از زانو زدن در برابر شمشیر جلاد، کماکان در حمایت و احترام به شوهر بی وفای سابق و پادشاه وقت، هنری هشتم بود. لحظاتی پیش از اجرای حکم، کتاب دعای شخصی‌اش را به یادگار به ندیمه‌اش داد. در حاشیه یکی از صفحات، به دستخط خود آن بولین (۱)، یکی از ساده‌ترین و در همان حال آشکارکننده‌ترین عبارات درباره کارکرد امید به یادگار مانده است: «مرا در میان دعاها ی خوشی به یاد آر که امید به آن، این روز را به روز دیگر می‌رساند.» پس از گذشت بیش از ۵۰۰ سال هنوز روشن نیست آن عبارت را چه زمانی نوشته بود؛ پیش از اتهام، پس از محاکمه، در ایام زندان یا شب پیش از مرگ ناگزیر؟ هر چه بود خود را نیازمند «امید» می‌دانست که نهایت کارش رساندن آدمی از یک روز به روز بعدی است. کسانی به طور پیش فرض، امید را مفهومی نیک می‌دانند. به بیانی کلیشه‌ای توصیه به امیدواری می‌کنند و فرض‌شان بر آن است که آدم‌های ناجور ناامیدند و شرارت آدم‌های ناپاک ناشی از ناامیدی و کلافگی آنهاست. ای کاش چنین بود. واقعیت آن است که امید هم - نظیر هر پدیده ذهنی و فکری دیگری - در انحصار هیچ گروهی از انسان‌ها نیست. در گفت‌وگویی تامل‌برانگیز در فیلم مشهور تار کوفسکی و در شرح اتاقی که هر آرزویی را برآورده می‌کند، استاکر گفت: ناچار شدن دسترسی به منطقه را ممنوع کنند، «کسی چه می‌داند مردم چه آرزوها که نداشته باشند؟» هشداری بود آشکار که برآورده شدن آرزوهای نهانی بشر ممکن است چندان هم مطلوب نباشد. چه امیدها که همان بهتر هرگز به واقعیت بدل نشوند. اگر شعورترین و نیک‌خواه‌ترین‌های عالم را از دو سوی نمودار کنار بگذاریم، برای تمام انسان‌های باقی مانده هم امید نه یک مصداق دارد، نه یک معنا و نه یک کارکرد. مانند همه چیزهای این جهان، هم طرفداران بی‌شمار دارد و هم مخالفان پرشمار. در میان مخالفان امید، کمتر توصیفی به اندازه نقل قولی از نیچه شهرت یافت که امید را بدترین شرارت‌ها می‌دانست چون اسباب طولانی‌تر شدن عذاب آدمی است. همچون بسیاری مواقع دیگر، فیلسوف آلمانی تلاش چندانی برای توضیح و اثبات ادعایش نکرد جز شرح کوتاهی از افسانه مشهور یونانی. زئوس به تلافی گناه پرومته که آتش را از قلمروی خدایان دزدیده بود، ظرفی (۲) محتوی تمام مصیبت‌های ممکن را از طریق پاندورا - نخستین زن میرا - به میان آدمیان فرستاد. پاندورا از سر کنج‌کاوی در ظرف را گشود و نتیجه را از آن پس همه می‌دانیم؛ هر آنچه بلا و گرفتاری بود بر زمین و میان آدمیان جاری شد. در نسخه رایج و مشهور، پاندورا تا به خود بیاید و

بخواهد در ظرف را ببندد، تنها یک چیز در آن باقی ماند: امید. قرن‌ها بحث بر سر این است که امید در آن ظرف چه می‌کرد. نیچه بر این باور بود که اتفاقاً جایش همان جاست و در میان مصیبت‌ها، از همه بدتر همان امید لعنتی است که مردمان را مجاب می‌کند به تمام این گرفتاری‌ها و ذلت‌ها گردن نهند و هم‌چنان تاب آورند. خودش هم قاعداً تا به چیزی امید داشت که تا به آخر ماند تا بیماری از پا درش آورد. متخصصانی هم امید را به انواع خوب و بد تقسیم کرده‌اند به این بهانه که امید واهی - یا همان شکلی از امید که امکان تحقق ندارد - نتیجه‌ای جز دردسر و آرزو خاطری نخواهد داشت. امید خوب باید پایه در واقعیت داشته باشد و محقق شدنش محتمل باشد. این نگاه عملگراییانه به امید بیش از آنکه معطوف به ماهیت، خاستگاه و چگونگی پیدایش امید باشد، به دستورالعملی می‌ماند برای چسبیدن به یک فرم و رها کردن فرمی دیگر. واقعیت آن است که امید از اساس رابطه‌ای تنگاتنگ با مخلصه و گرفتاری دارد. وقتی همه چیز بر وفق مراد و روبه‌راه است، کمتر کسی به امید داشتن و امیدوار بودن نیاز احساس می‌کند. کارهای روی غلتک و امور مطابق میل، به اعتماد به نفسی می‌انجامد که ناشی از همان موفقیت‌های ملموس است. امید، روی هم رفته احساسی است متعلق به زمانه ناچاری و ناپساامانی. شیوه‌ای برای متصل کردن خویش به وضعیتی بهتر در آینده‌ای دور تر. واهی است برای هماوردی با گرفتاری‌های امروز به پشتوانه موفقیت‌های فردا. نیرویی ذهنی و گذراست که نه بر خاسته از واقعیت امروز که ناشی از تصور فرداست. تقسیم‌بندی امید به فرم‌هایی نظیر واقع‌گرایانه، یوتوپایی، متعالی و نظایر آن - که در شاخه‌هایی از روان‌شناسی مرسوم است - به بازی با کلمات و مفاهیم می‌ماند و بیش از آنکه به روشن شدن موضوع کمک کند اسباب پیچیده‌تر شدن پدیده‌ای نسبتاً واضح است. شاید راه‌گشایین بحث را بتوان تمایز میان «امید» و «خوش‌بینی» دانست که روان‌شناسان دربار‌هاش بسیار نوشته‌اند. در نظری کلی، خوش‌بینی کمابیش موثرتر و جامع‌تر از امید دانسته می‌شود و تصور بر این است که تا حدودی پایه در برآوردی دقیق‌تر از جوانب امور دارد و فرد خوش‌بین دلایلی قابل ارائه و نیز قابل استناد برای پشتیبانی از طرز فکرش دارد؛ اما امید - اگر چه نیازمند درجه‌ای از خوش‌بینی است - می‌تواند تا حدودی غیر قابل توضیح بوده و تنها متکی بر عواطفی آنی یا تصویری برپایه باشد. به بیانی دیگر، فردی می‌تواند در اعماق مصیبت‌های مطلق و بدون شواهدی قابل طرح، همچنان امیدوار بماند. اما از فرد مدعی خوش‌بینی انتظار می‌رود برای آن طرز تلقی چند دلیل قابل شنیدن رو کند. خوش‌بینی تا حدودی طرز فکر و امید را احساسی درونی طبقه می‌کنند. در تاریک‌ترین روزهای زندگی می‌توان همچنان به تغییری بنیادین در زمانی نامعلوم امیدوار بود و کمتر کسی با شنیدن این درجه از امیدواری به آدم خرده می‌گیرد. برتراند راسل در مقاله مشهور آینده بشریت از قضا نوشت هر چه نگون‌بختی شدیدتر، امید هم شدیدتر. در همان حال اگر همان فرد و در همان اوضاع تیره‌بار از خوش‌بینی کند، بیشتر محتمل است به عقل و فهمش به دیده تردید نگر بسته شود. پس می‌توان با کمی احتیاط نتیجه گرفت خوش‌بینی - چه در مقیاسی فردی و چه اجتماعی - نشانه‌ای مطلوب از اوضاع دارنده آن است؛ در بر خورد با امیدواری اما لازم است هوشیاری بیشتری به خرج داد. در این معنا، عقلاانه‌تر است نگران جامعه‌ای بود که هر دم مشتاق تزیین سرم امیدواری است. دل مشغولی و وسواس گونه

و دائمی با مفهوم امید، تلویحاً به معنای وسعت و عمق گرفتاری‌هاست. در همان حال که خوش‌بینی، در شکل متعارف و طبیعی، ناشی از وجود فکت‌ها و دلایلی است که آینده را مطلوب‌تر از امروز مجسم می‌کند و تحققش را محتمل. چرخیدن دائمی حول مفهوم امید نیز دست‌کم به دو گرفتاری عمده خواهد انجامید. آمیدی که بی‌سرانجام و بی‌ثمر بماند غالباً به واکنش عاطفی و ارونه‌اش مبدل می‌شود: ناامیدی و سر خوردگی. پس از سر آمدن دوره آن واکنش عموماً خودکار، بی‌آنکه علل شکست‌ها روشن باشد، توصیه به امید و امیدواری از همه سو سرزیر می‌شود و دوباره چرخه پیشین آغاز می‌شود. علاوه بر آن، خوش‌بینی بر زمینه‌ای استوار است و به منطقی پشت‌گرم. به نتیجه‌نرسیدنش، فرد را واهی دارد در دلایل و پس زمینه آن طرز بینش و انسجام منطقی‌اش تجدید نظر کند و از آن شکست درس‌هایی بگیرد. ناگفته نماند همین خصوصیت امید در طول تاریخ ستایشگران بی‌شمار یافته چرا که توانسته در تیره‌ترین لحظه‌ها به یاری انسان بیاید و او را از درون دشوارترین زمان‌ها بگذراند. با این وجود، انکار کردن ساز و کاری ذهنی - روانی که به صورت طبیعی شکل گرفته و در زمان‌هایی معین توانایی معجزه‌دار به همان اندازه خطاست که بخواهیم از چنین پدیده طبیعی در روان انسان به عنوان ابزاری منطقی و کاربردی برای مواجهه و حل مشکلات پیچیده استفاده کنیم. اگر چنین کنش - واکنش‌هایی را در سطح فردی ببینیم، بی‌فایده نیست در نظر آوریم همین پدیده‌ها در سطح اجتماعی چه اندازه پیچیده‌تر خواهند بود. قرن‌ها می‌نوشتند امید و خوش‌بینی مسری‌اند، تحقیقات علمی متاخر هم نشان می‌دهد کمابیش چنین است. امید و خوش‌بینی در سطحی فردی می‌تواند به ابعاد گروهی برسد و در صورت تداوم و نیرومندی در لایه‌های اجتماع ریشه بدواند. با این حال، از همان ضعف‌ها که در سطح فردی لطمه می‌خورد در فرم اجتماعی هم صدمه می‌بیند؛ اگر نگوئیم که خسران فرم اجتماعی‌اش عمیق‌تر است. مساله این است: رابطه امید امروز با دستوردهای آتی عمیقاً مبهم، و فهمش، شاید بتوان ادعا کرد ناممکن است؛ این دو به کلی به قلمروهایی متفاوت متعلقند. امید را در بهترین حالت می‌توان وضعیتی ذهنی به حساب آورد که بالقوه به تقویت انگیزه‌های فرد برای دست زدن به کنش کمک می‌کند، حتی آن گاه که نمی‌داند آن کنش مطلوب دقیقاً چیست. از آن سو، تغییرات افراد بدانند به دنبال تغییر چه چیز به چه چیزند. در میانه تغییرات اجتماعی که زمانبرند، فکر آدم‌ها و در ادامه، نگاه و بینش‌شان تغییر می‌کند و از فاصله‌ای دور تر و در افقی تاریخی، دشوار بتوان دانست جامعه آدم‌ها را عوض می‌کند یا آدم‌ها جامعه را. امید در این میان، افزودنی مجازی است برای طعم دادن به ترکیبات اصلی که نقش‌های تعیین‌کننده دارند. مقدار زیادش فقط در ذوق نمی‌زند، چه بسا ناظر را به فکر بیندازد این همه ریخت و پاش امید ممکن است به قصد پوشاندن بی‌کیفیتی یا ناکافی بودن مواد اصلی باشد. از بنجامین فرانکلین نقل است آن کس که تنها به امید زنده است، در گرسنگی خواهد مرد.

۱- Anne Boleyn

۲- به نادرست در ترجمه‌ای از یونانی به «جعبه» برگردانده شد و بعدها و برای قرن‌ها و هنوز به جعبه پاندورا شناخته می‌شود.